

آتش پرست

فریدون جنیدی

(نشریه چستا، سال نخست، شماره ۸، فروردین ۱۳۶۱، رویه ۹۵۱)

برخی از واژه‌ها در درازنای تاریخ دگرگون می‌شوند، و برخی نیز معنای خویش را از دست می‌دهند و مفهومی تازه به خود می‌گیرند، و برخی اگر چه خود در معنی دیگرگون می‌شوند، اما در واژه‌های ترکیبی معنای اصلی خویش را نگه می‌دارند.

از واژه‌های گروه نخست، واییتی اوستایی را که در پهلوی وات خوانده می‌شد، در فارسی دری باد، در کهگیلویه و نیشابور بای، و در گویش «اورامی» کردستان وا می‌خوانند. این واژه همان است که در مفهومی دیگر در همه جای ایران، در ترکیب «ای وای»، یا «وای بر تو»، یا «وای من» به صورت **وای** تلفظ می‌شود... و نیز همین است که در انگلیسی «ویند» خوانده می‌شود و در زبان فرانسه بدان «وان» می‌گویند! «وای» به معنای فرشته موکل بر باد در کیش‌های آریایی باستان به گونه وایو تلفظ می‌شود و در «ریگ ودا» نامه دینی هندوان به همین صورت آمده و ستایش شده. و به شکل فرشته موکل بر باد و هوا در یشت‌ها نیز «وایو» خوانده می‌شود^۱ ضمن آنکه به خود باد، چنان که گذشت وایتی می‌گفتند. اما نمونه واژه‌های گروه دوم... افسوس است که در تمام نوشته‌های باستانی از پهلوی و فارسی دری تا قرن هشتم به معنی ریشخند و تمسخر دیده شده است، اما کم کم معنی خویش را از دست داد، و به معنی دریغ... و ابراز اندوه به کار می‌رود.

نمونه‌های نشان دهنده افسوس و فسوس بسیار زیاد است و برای آگاهی از چند شعر و جمله در این جا یاد کرده می‌شود.

از پند نامه «آتورپات مانسپندان» به زبان پهلوی:

بر کسی نیز افسوس مکنید، چون افسوسگر، افسوس بر باشد^۲.

از چاماسب نامه:

«مردمان بیشتر به فسوسگری و نابکاری گروند.^۳ یا «بد آگاهان»، بر دین دستوران. فسوس بیش کنند^۴»

از رودکی:

شاد زی با سیاه چشمان شاد

که جهان نیست، جز فسانه و باد

با دو ابر است این جهان فسوس

باده پیش آر، هر چه بادا باد

از نامه به جلال الدین به شروانشاه:

«تا شیر شرز، مملکت را از دم دمنه صیانت کرد، و از دم فسوس و فسوس آزاد گردانید.^۵»

از منوچهری دامغانی:

اندرین ایام ما، بازار هزل است فسوس

کار، بوبکر ربابی دارد و طنز جچی

از فردوسی، در خواستاری توس از دختر رستم:

به دامادیش کس فرستاد توس
تہمتن بدو کرد چندی فسوس

از سهروردی، شیخ اشراق در اواخر سده ششم:

«همراه نا اهل بود. بر من بخندید و افسوس پیش آورد، و سفاهیت پیش آورد، و سفاهیت آغاز نهاد و عاقبت دست به سیلی دراز کرد...»^۶

از سعدی، قرن هفتم:

«سخن اندیشیده گوی و معنی دار. چنان که اگر جای دیگر باز گویند، طاعنان را مجال فسوس نباشد»^۷
و از حافظ در سده هشتم:

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان!
گفت کای عاشق شوریده من خوابت هست!؟

بهترین نمونه از گروه سوم، سه واژه میان، کمر، و کمر بند است.

میان که امروز معنی بین، یا وسط را به خود گرفته بخشی از پیکر است:

میانت را و مویت را اگر صدبار پیمایی
میانت کمتر از مویی و مویت تامیان باشد
بندی که به میان بسته می شود «کمر» بوده است:

سیاوش پیامد کمر بر میان
سخن گفت با من، چو شیر ژیان

از این شعر پیداست که شخصی که آهنگ انجام کاری را دارد، کمر به میان می بندد، اما خدمتکاران و بندگان، بنا به موقعیتی که در خدمت سردار خویش بودند داشته اند به چند گونه خویش را در بند یا مقید فرمان های او نشان می داده اند:

۱- دختران دست بند به دست می کرده اند، که من دست بسته و فرمانبر توام:

پرستار، پنجاه، با دست بند
به پیش دل افروز تخت بلند

یا هنگام به بند کشیدن زال در زمان بهمن و بردن او با دست بند (دستوار):

که پیش تو دستان سام سوار
پیامد چنین خوار، با دستوار^۸

۲- دختران و پسران گوشواره به گوش می بسته اند که ما گوش به فرمان توایم:

همان طوق کیخسرو و گوشوار
همان یاره گیو گوهر نگار

۳- بستن طوق به گردن، که گردن ما در فرمان تست، و مثال آن هم در شعر پیش آمده^۹.

۴- با بستن پای اورنجن یا خلخال بدان بدان معنی که پای ما، در بند تست.

۵- بستن کمر در خدمت سردار، که ما همواره آماده خدمت هستیم'.

تو فرزند من باشی و من پدر / پدر پیش فرزند، بسته کمر

یا:

مرا گر پذیری تو با پیر سر / زبهر پرستش ببندم کمر

هر دو شعر از پیام و نامه افراسیاب به سیاوش برای پذیرفتن او در توران زمین.

پس آن کسی که کمر می بندد، بنده و خدمت گذار است و در این شعر معروف باستانی این معنی به خوبی، خویش را نشان می دهد:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام / بنده و مولای هستند و کمر بند و غلام

که در آن، کمر بند به معنی بنده همراه با سه واژه مترادف خود آمده.

علامت بندگی با داشتن گوشوار، هنوز در عبارت غلام **حلقه به گوش** برجای مانده. و علامت بندگی یا کمر را هنوز در عبارت **نوکر کمر بسته** به زبان می آوریم! و از این عبارات، واژه های مرکب در فارسی بسیار است که به کمک آن می توان پی به معنی اصل و ریشه آن برد.

یکی از واژه ها یا فعل هایی که در فارسی معنی معادل خویش را تقریباً از دست داده پرستیدن است که آن هم، معنی خویش را هنوز در واژه **پرستار** به خوبی حفظ کرده است.

از ریشه گذشته فعل با افزودن پسوند «ار» اسم فاعل پدید می آید چونان:

خریدن / خرید / خریدار

آموختن / آموخت / آموختار

و به همین شیوه، در زمان باستان از پرستیدن، اسم فاعل **پرستار** پدید آمده است، و چون پرستار به معنی خدمت گذار است پس می بایستی که اصل فعل یعنی پرستیدن، به معنی خدمت کردن بوده باشد.

در یکی از شعرهای پیشین از پرستان با دستبند از پرستاران با دستبند یاد کرده شد، و اینست چند نمونه دیگر:

به کاخ اندرون شد، پرستار وش / بر شاه بر، دست کرده به کش

فردوسی

و نیز این شعر از نظامی:

چو باشد گفتگوی خواجه بسیار / به گستاخی پدید آید پرستار

به گفتن، با پرستاران چه کوشی / سیاست باید اینجا، یا خموشی

هر گونه بهره برداری از این متن با یاد از نام این پایگاه و نویسنده امکان پذیر می باشد.

و این گفتار بحیی معاذ رازی عارف بزرگ ری باستان، به روایت عطار نیشابوری:
«گفت، اصحاب دنیا را، خدمت، پرستاران و بندگان کنند، و اصحاب آخرت را، خدمت، احرار و
بزرگواران کنند.»^{۱۲}

که در این سخن، پرستار و بنده در کنار هم و به یک معنی در برابر آزاد و بزرگوار آمده. از ریشه فعل با
افزودن «نده» نیز صفت فاعلی، یا اسم فاعل پدید می آید.

گفتن گوی گوینده

پس **پرستنده** نیز می بایستی به همین معنی پرستار یعنی کسی که خویشکاری (وظیفه) او خدمت کردن
است؛ بوده باشد. و این شعر از پندهای بزرگمهر است به انوشیروان:

پرستنده شاه بدخور ز رنج نخواهند تن و زندگانی و گنج

و نیز این شعر گفتگوی رودابه است با خدمتگزارانش. هنگامی که راز دلدادگی خویش را به زال، با آنان
درمیان می گذارد:

ورا، پنج ترک پرستنده بود	پرستنده و مهربان بنده بود
بدان بندگان خردمند گفت	که: بگشاد خواهم، نهان از نهفت
شما یک به یک راز دار منید	پرستنده و غمگسار منید

همچنین از ریشه فعل با افزودن «ش» اسم مصدر پیدا می شود، که آن هم به همان معنی مصدر است. پس
پرستش نیز می بایستی که معنی خدمت کردن، در ادبیات فارسی دری آمده باشد، و پیش از این دیدیم:

مرا که پذیری تو با پیر سر زبهر پرستش بیندم کمر

و اگر چنین است پس می بایستی که خود مصدر نیز به همین معنی آمده باشد، و چنین است:

به بالای سرو و به رخ چون بهار بد اندر پرستیدن شهریار!

از نام پسوند «ک» در پهلوی و فارسی دری نام دیگری پدید می آید که گاه معنی کوچکتر را می دهد و
گاه برای نشان دادن دوستی است، چونان: پسر، پسرک، یا مرد، مردک این ک در برخی واژه های فارسی
دری به «ه» تبدیل شده است، یا به هر دو صورت تلفظ می شود. پسر، پسره، آزاد، آزاده. پس از پرستار نیز
می بایستی «پرستاره» به معنی خدمتگذار محبوب، یا ک.چک ساخته شده باشد، و اینست بخشی از شعری
که در ستایش خدای، در شاهنامه آمده:

شب عنبرین، هندوی بام اوی	شفق، دردی آشام، از جام اوی
خور از روی خوبی، چو خوبان	پرستاره چار بالش نشین ^{۱۳}
مه نو، ز راه سر افکندگی	به گوش اندرون، حلقه بندگی

که در شعر نخست «شب سیاه رنگ» به غلامان هندو نژاد که شبانگهان بر بام ها پاسداری می داده اند تشبیه شده، و در شعر دوم خورشید، با آن همه خوبی و زیبایی پرستاره پادشاهی بزرگی است که بر تمام جهان و آسمان ها و کهکشان ها فرمان می راند.

باز در بیت سوم ماه نو به بنده حلقه به دوش او مانند شده، و در هر سه بیت این بندگی تکرار گردیده، که برابر است با پرستار، و پرستاره.

گاهی دخترکان پرستار به همسری خواجگان خود در می آمدند... و در چنین پیوند فرزندان آنان پرستارزاده نامیده می شدند، و این سروده فردوسی به زمانی باز می گردد که مهران ستاد را برای خواستاری دختر خاقان چین گسیل می دارد و گوشزد می کند از میان دختران خاقان، آنان را برگزین که فرزند خاتون و ملکه باشد، و نه فرزند پرستاران خاقان:

پرستار زاده نیاید به کار اگر چند باشد، پدر شهریار

میدانی نیشابوری در فرهنگ السامی فی الاسامی زیر واژه «الهیجین» می نویسد: کی مادر بنده باشد، پدر آزاد. و نیز ادیب یعقوب کردی نیشابوری در البلغه زیر همین واژه می نویسد: آنکه پدر آزاد بود، مادر بنده! نیز واژه «القن» در بلغه به معنی بنده و بنده زاده و «القینه» در کتاب میدانی، به معنی پرستار است.^{۱۴}

می دانیم که واژه ها در زبان های سامی با کمی اختلاف به یکدیگر مانده و همین واژه «الامه» که در فرهنگ فارسی برابر پرستار آمده، در زبان اکدی Ameltu در آرامی Amta در عبری Amwat <--- Amat گویش می شده است^{۱۵}، و تمام این واژه ها، به اضافه چند واژه دیگر همهدر برابر هزوارش کنیزک پرستار آمده. فرهنگ منتهی الادب که بر دست عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور، در سده های اخیر نوشته شده در برابر واژه «امه» معنی خادم را آورده است^{۱۶}، زیرا که در زمان او واژه پرستار کم کم متروک شده، و معنی پرستیدن نیز دیگر شده بوده است اما همین خادم نیز در اصل معنای آن را که خدمت کردن باشد، روشن نگاه داشته است! اکنون معنی پرستیدن و پرستار و پرستنده روشن شد، به واژه های ترکیبی که از آن پدید آمده بنگریم.

هر گونه بهره برداری از این متن با یاد از نام این پایگاه و نویسنده امکان پذیر می باشد.

پرستار خانه، واژه ای که امروز خدمتکار، یا کلفت خوانده می شود، در شعر نظامی:
گو: من این خانه را پرستارم کا میکن، که بدین کارم
مهروپرست به معنی کسی که خدمت بزرگ تر از خود را می کند، در شعری که در باره تخت تاقدیس و
جایگاه مهتران و کهتران در آن تخت آمده:

چو بر تخت پیروزه؛ بودی خردمند بودی و مهتر پرست

و باز:

بیاید یکی مرد مهتر پرست بفرمود، تا اسب او را بیست
خسرو پرست بندگان و خدمت کاران ویژه پادشاه، در سروده ای که به شکار رفتن خسرو پرویز را می
رساند آمده است:

هزار و صد شست خسرو پرست	پیاده همی رفت، ژوبین به دست
شه پرست به همان معنی در هفت پیکر نظامی:	
نامه را مهر خود نهاد بر او	شرح و بسطی تمام داد بر او
به پرستگان خویش سپرد	تا برنش چنان که باید برد
شه پرستان که مهر شه دیدند	وان سخن های نغز بشنیدند
باز گشتند، سوی خانه خویش	صورت شاه نو نهاده به پیش

در پرست به معنی خدمت گذاران دربار در شعری که درباره داد بهرام گور، و پخش کردن گنج جمشید
به ارزانیان (مستحقان، در خوران) آمده:

هر آنکه که از زیر دستان ما	ز دهقان و از درپرستان ما
بنالد یکی کهتر از رنج ما	مبادا سر و افسر و گنج ما

و باز در سروده ای که درباره خیزش ایرانیان در برابر قباد، و به یاری سوفزای سردار رشید در بند ایران
آمده:

چنین گفت پس شاه، با رهنمون	که: یارند با او همه تیسفون
همه لشگر و زبردستان ما	زدهقان و از درپرستان ما

پرستنده بیشه به معنی باغبان، در شعری که فرانک فرزند خردسال خود فریدون را از ترس ستم ضحاک
به او می سپارد:

پرستنده بیشه و گاو نغز
چنین داد پاسخ بدان پاک مغز
که چون بنده در پیش فرزند تو
بباشم پذیرنده پند تو

که در این شعر به ویژه پرستنده هم به بیشه بر می گردد. و هم به گاو... زیرا که هر دو برای برجای ماندن نیاز به پرستاری یا خدمت دارند.

می پرست یا کسی که می باید به خم می خدمت کند، تا آن به کار رسد:

از آنجا بیامد به جای نشست
یکی جام می خواست از می پرست

و نیز در داستان پذیرایی ماهیار از بهرام گور که به ناشناس به خانه او رفته بود، و او ندانسته شب دوش را با بهرام رامش کرده بود:

که من دوش پیش شهنشاه، مست
چرا گشتم و دخترم می پرست
گل پرست یا کسی که می بایستی به به گلستان خدمت کند، تا گل به بار آید:
نگه کرد دستان ز تخت بلند
بپرسید: کاین گل پرستان که اند!

مهمان پرست، یا کسی که در برابر آیین های دور ایرانیان از میهمان پرستاری می کند^{۱۷}، در شعری در وصف انوشیروان:

به رزم اندرون، ژنده پیل است، مست
به بزم اندرون گرم و مهمان پرست
یا در شعر نظامی در پرستش خسرو از شکر سپهانی:
بپرسیدش که تو مهمان پرستی
به خلوت با چو من مهمان نشستی؟

بت پرست، یا کسی که در بت خانه ها نگهداری و خدمت بت ها را می کردند چرا که بت نیاز به خاک رویی، نظافت، تعمیر... دارد! و این شعر از داستان زال و مهراب است. هنگامی که مهراب او را برای رامش به خان خود فرا می خوانده، و زال می گوید:

نباشد بدین گفته همداستان
همان شاه، چون بشنود داستان
که مامی گساریم و مستان شویم
سوی خانه بت پرستان شویم

با اینهمه گفتار، جای برای برای گفتاری دیگر نمی نماند که آنچه که به پرستش و خدمت نیاز داشته است پرستار و پرستنده ای نیز می خواسته است. و آتش پرست لقب کسانی بوده است که در آتشکده ها به

هر گونه بهره برداری از این متن با یاد از نام این پایگاه و نویسنده امکان پذیر می باشد.

پرستش و مراقبت آتش می پرداخته اند، تا مبادا خاموش شود... و آتش پرست پاژ نام ایرانیان پیش از اسلام، یا پاژ نام زرتشتیان نیست!

به این بیت از دقیقی که خود کیش زرتشتی داشته بنگرید:

چو پیروزی شاهتان بشنوید گزیتی^{۱۸} به آذرپرستان دهید

...ای مردمان زرتشتی ایران، شما هنگام شنیدن داستان پیروزی شاه خویش، به آذرپرستان و آتشکده ها کمک مالی کنید!

و این بیت در داستان اردشیر بابکان از فردوسی است، هنگامی که ساسان سومین شب در خواب می بیند که از سه آتشکده بزرگ «آذرگشسب» و «و فرنبخ» و «برزین مهر» ماموری، آتش های سه گانه را پیش می برد:

چنان دید در خواب کاتش پرست سه آتش فروزان ببردی به دست

که اگر خود ساسان نیز که زرتشتی بود آتش پرست شمرده می شد، هیچگاه آن دیگری را آتش پرست نمی خواند.... و باز در این شعر در داد و چگونگی کشور داری اردشیر:

به هر برزنی بر، دبستان بدی همان جای آتش پرستان بدی

یعنی در هر برزن، دبستان و آتشکده بنا کرده بود... که اگر همه ایرانیان آتش پرست می بودند، بایسته نبود که در برزن جایگاه ویژه ای برای پرستاران آتش بسازند... که اگر چنان می شد همه جای ایران جای آتش پرستان می بود.

این دیگر روشن تر از آفتاب است که اگر در بیابان های خشک عربستان هر جا، آبی هر چند کم، یا گل آلوده باشد، واحه ای (زیستگاه اعراب تازی) بر گرد آن تشکیل می شود و زندگی مردمان و چارپایان در پیرامون آن پایدار می شود؛ در هندوستان چنین نیست، زیرا که در همه جا آب هست و جریان زندگی به موقعیت، یا موهبت طبیعی دیگری وابسته است!

کوهستان ها و کوه پایه ها ایران که نخستین مراکز زندگی ایرانیان بوده است. از نظر سرمای زمستان و تابستان و برف های سنگین و و یخ بندی های همیشگی و سوز بادهای در این زمان هم که همه وسایل گرمازا در دسترس هست، چیزی نیست که از دیده هیچکس پوشیده باشد. ایرانیان باستان زمستان را با نام «زمستان دیو» می خواندند، و در کتاب «مینوی خرد» و نیز «وندیداد» آمده است که:

«زمستان دیو به ایران ویج^{۱۹}. پادشاه تر (حکمرما)، و از دین (چنین) پیدا است (است) که به ایران ویج^{۱۰} ماه زمستان و ۲ ماه هامین^{۲۰}. آن دو ماه تابستان نیز سرد آب، سرد زمین، سرد گیاه، و بر آنان پتیاره^{۲۱} زمستان....»

و این مربوط به زمانی است که آریاییان هنوز کوچ به دشت های جنوبی را آغاز نکرده بوده اند... اما همین زمان هم در کوهستانهای کردستان و لرستان هنوز جاهایی هست که در آن تنها دو ماه تابستان باشد، آن هم می بایستی که در اطاق در بستر با دواج (لحاف) خوابیده، یا در بخاری و منقل، همواره آتش سرخ نگه داشت... و چنین بوده است که اگر آتش در روستایی خاموش می شد... مرگ همه ساکنان آنرا به همراه داشت!

آتش هم، چنان امروز، با کبریت و فندک روشن نمی شده است. و در زمان های بسیار پیش تر از آن که سنگ آتش زنه نیز پیدا شود. آتش ها را از یکدیگر روشن می کرده اند. و نخستین آتش ها، از گدازه های آتش فشان برداشته شده است.

در سرگذشت ابن سینا می خوانیم که وی روزی در دکان نانوايي کودکي را دید که برای گرفتن قدری آتش آمد که هیزم خانه خود را با آن روشن کند. «پور یسنا بدو گفت: چرا جایگاهی برای بردن آتش نیاوردی؟ کودک پاسخ داد: برخی خاکستر روی کف دستم می ریزم و گدازه های آتش را روی آن می برم تا گرمی آن به دستم آسیب نرساند! و ابن سینا از هوش آن کودک به شگفتا اندر شد، و وی را زیر بال خویش گرفت و با نگرش و آموزش به او، از وی استادی پرورد!»

این کار حتی تا بیست سی سال پیش در شهرها انجام می گرفت، و در روستاها نیز برای کمتر بکار گرفتن کبریت جریان دارد!

زندگی اجتماعی کم کم به افراد فهماند که بایسته نیست در همه خانه ها همواره از آتش پرستاری شود. تا آتش نمیرد... که در هر روستا، یا شهر خانه ای را برای نگاه داری همیشگی آتش در نظر گرفتند، یا خانه آتش گذاشتند... و در این آتشکده ها افرادی را به پرستاری و پرستیدن آتش گماردند... و اینانند که با پرستش آتش از آن نگاهداری می کنند، تا جان و روان مردمان شهر و روستا از دیو زمستان گزند نبینند!

آیین نگاهداری آتش از زمان هوشنگ^{۲۲} گردید؛ و ویژه زمان اشورزرتشت نیست. و ایرانیان این ودیعه گرمی بخش و زندگی ساز را که نگاه بان جان همه جانداران در برابر سرمای سخت کوهساران بوده است، ودیعه ای ایزدی دانسته اند که از سوی جهان آفرین به مردمان و جانداران می رسد.

در زبان پهلوی واژه «هو فریان» hu frayan به گرمای تن مردم و گوسفند گفته می شود.

واک «ی» در این واژه همان «ج» است^{۲۳}، و واژه «هو» خوب.

پیشوند «فر» نیز جنبش به سوی پیش را نشان می دهد چونان «فرجام» و «فردا» و «فراروی»... پس بر روی هم این واژه گرمای «نیک روان به سوی جان» است... و اگر این گرما در تن جانداران نباشد، جان در آن نیست

هر گونه بهره برداری از این متن با یاد از نام این پایگاه و نویسنده امکان پذیر می باشد.

و جان همان چیزی است که به گفته قرآن کریم، با روان خداوند در تن انسان دمیده شده است^{۲۴}، پس گرمی تر از آن چیست که همراه با روان خدا در انسان جریان پیدا کند؟ به گمان پیشینیان، جهان از چهار آخشیح آب و خاک و باد و آتش درست شده است و به ترتیب، کره خاک در پایین جای دارد... و آتش که آخشیحی نرمتر از همه است بالاتر همه است، و از ترکیب این چهار آخشیح است که جانداران به وجود می آیند، و آتش در ترکیب باشندگان همان گرمای تن جانداران است.

در قرآن نیز روشن است که آتش برتر از خاک است، آنجا که خداوند پس از ساختن انسان از گل، از روح خویش بدان می دمد و به فرشتگان فرمان می دهد که او را، که خلیفه و جانشین خدا در زمین است سجده کنند، و ابلیس سرکشی می کند. خداوند از او می پرسد که چرا سجده نمی کنی؟ و او می گوید آیا من که گوهرم از عنصر آتش است، اورا که گوهرش از عنصر خاک است سجده کنم^{۲۵}؟... و بدین سان از بهشت رانده می شود!

اما از دیدگاه خداوند، که هر چهار آخشیح را آفریده، خاک و آتش نباید دگرگونی داشته باشد، و به همین روی است که دردین موسی کلیم اله «قبله» یا جایی که برای پرستش خدا، روی بدان می کنند خاک بیت المقدس است. در دین عیسی روی به تندیس مسیح، یا روی به آسمان می کنند و در دین اسلام قبله نخست، همان بیت المقدس بود و پس از مدتی خانه کعبه به جای آن قرار گرفت. و ایرانیان زرتشتی برای نماز رو به نور می ایستند، و نیز آتش آتشکده ها مهراب آنان است.

ایرانیان به جز از آتش همه نیرو های جهان بزرگ را که خمیر مایه آفرینش است مقدس می دانستند، و آتشکده ها را همه در جاهایی می ساخته اند که چشمه آبی نیز در آن باشد، و بدین سان نمودهای خاک، و نیز هوا و باد همراه با آتش و آب همه در یک جا گرد می آمدند و همه مورد ستایش قرار می گرفتند. در نمازهای زرتشتیان «اردوی سور آناهیتا»^{۲۶} یعنی آب... و نیز دشت های گسترده مزدا داده و چکاد کوه البرز... و آسمان... و باد... و باد... و آتش همگی مورد ستایش بوده اند. و تنها به آتش روی نمی کردند مگر آن که همه آخشیح ها با برخورد با پلیدی آلوده می شوند به جز از آتش که پاک ترین آخشیحان است و هر گونه پلیدی در برخورد با آن پاک می شود...

در دین اسلام نیز ثمرات و میوه ها (انار، انجیر، انگور، زیتون) و دیگر خوردنی ها چون انگبین و شیر و آب به عنوان برکت هایی از جانب پروردگار برای آدمیان به شمار رفته. که مردمان می بایستی قدر آنها را بدانند، و با سپاس از خداوند آنها را به کار گیرند...همین سپاس در دین مزدایی برای جلوه های گوناگون طبیعت اوست که آنها را پدید می آورد.

یزش و نیایش

در دین اسلام پیوند انسان با خدا، پیوند عبد (بنده) با معبود (خداوندگار و صاحب) است... و از آنجایی که یکی از خویشتکاری های هر عبد و بنده، خدمتکاری صاحب و خداوندگار نیز هست، کم کم پرستش که معنی خدمت کردن را دارد. به جای واژه عبادت در فارسی به کار گرفته شد و امروز نیز همین معنی از آن بر می آید... در حالی که آفریدگار آسمان ها و کهکشان ها و آفریننده خرد و جان و جنبش و روان نیاز به خدمت یا پرستش انسان کوچکی که در برابر بزرگی بی کرانه او هیچ به شمار می آید، ندارد... بایستی سخت اندیشید و پرسید که از دست ما برای پروردگاری که دو میلیارد کهکشان او تاکنون دیده شده و ستاره یدالجوزا او در همین کهکشان ما ۲۵۰۰۰ برابر خورشید نور و گرما دارد^{۲۷}... و نور با سرعت ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه برای رفتن از یک کهکشان به کهکشان دیگر پنج میلیون سال زمان می خواهد... و در روی کره خاک پنج میلیون نوع خستر آفریده است که یکی از آن ائناح پشه است... و امواج کشتی شکن اقیانوس ها میلیون ها سال است که تن بر تخته سنگهای کرانه های دور دست می کوبند... و در میان جان همه آفریدگانش از پروانه و گل... گرفته تا شیر و پلنگ و ببر... و ویروس ها و باکتری ها... و کرکس ها و شاهین ها... مهر و عشق و پیوند، موج می زند، و همه جهان لبریز از شور و غوغای زندگی و جاودانگی و شور و شراره است، چه بر می آید...

اینست که در دین زرتشتی و دیگر ادیان آریایی پیش از زرتشت پرستش برای آفریدگار به کار نمی رود. بلکه واژه ای که معرف حالت بین آفریدگار و آفریده است یزش، و نیایش است! یزش به پهلوی یزشن، یا ایزشن بر زبان می رفته همانست که بر اثر قانون تطور واژه ها که در آغاز نامه از آن یاد شد، به صورت های یشت، یسن، یسانا... به کار رفته، و نیز واژه «جشن» نیز به همان معنی است. و جشن های ایرانی، آیین هایی بوده است که در هنگام های معین، ایرانیان به یزش و ستودن اهورا مزدا (سرور خردمند، یا خرد هستی بخش) می پرداخته اند.

پیش از اشو زرتشت نیز همین یزش درباره ایزدان به رفته، و خود واژه ایزد نیز از ایزشن پهلوی و از همان یزش گرفته شده که در خور ستایش و واژه یزدان نیز چنین است.

گفتار دیگری که در برابر عبادت عربی از آن نام بردم نیایش است، و نیایش خواندن سرودها و نمازهای آفریده است نسبت به آفریدگار. که آن هم مورد نیاز آفریدگار نیست که نیاز درونی مردمان است نسبت به او.

سنگش واژه نیاز با نیایش، خود همبستگی آن دو را نشان می دهد. و همواره از سوی دلداده به دلدار است بنابر این در عرفان ایرانی پس از اسلام همیشه از آفریدگار و پروردگار به نام معشوق یاد شده است، و اگر

هر گونه بهره برداری از این متن با یاد از نام این پایگاه و نویسنده امکان پذیر می باشد.

چه در آغاز بسیاری از عارفان ایرانی، یا عاشقان بی پای و سر راه حق، به دستور خلفای عرب بر سر دار رفتند، اما بالاخره سختگیرترین قاضیان و مفتیان نتوانسته اند در برابر این موج عظیم پایداری کنند. که هر معشوق، معبود نیز هست و افزون بر آن، حالت ها و روزگارهایی دارد که ممکن است معبود نداشته باشد:

جان بیگانه ستاند ملک الموت به زجر زجر حاجت نبود عاشق جان فشان را

سعدی

جمله معشوق است و عاشق پرده ای زنده معشوق است و عاشق مرده ای

مولوی

اگر یاری، از خویشتن دم مزن که شرک است، بایارو با خویشتن

سعدی

ره عشاق، بی ما و من آمد ورای عالم جان و تن آمد

عطار

همه عالم جمال و آواز است چشم کور است، گوش کر، چه کنم

عطار

چو عشق او جهان بفروخت بر ما به جان و دل غم عشقش خریدیم
مگر معشوق ما، با ماست، لیکن ز نور حضرت او ناپدیدم

عطار

چشم همت نه به دنیا، که به عقبی نبود عارف عاشق شوریده سرگردان را

سعدی

به دریا بنگرم دریا ته وینم به صحرا بنگرم، صحرا ته وینم
به هر جا بنگرم کوه و درودشت نشان از قامت رعنا ی ته وینم

بابای عریان

چنین است که یزش و نیایش در کیش زرتشتی، زرتشتیان، مزدیسن نامیده می شوند، یعنی ستاینده مزدا، و ستاینده خرد حاکم بر گیتی و ستاینده خداوند جان و خرد.

در برابر به کسانی که اندیشه پیشین آریایی یعنی ستایش نیروهای جهانی را می کرده اند دیویسن می نامند، که معنای ستاینده دیو را می دهد، و چنانچه می بینیم در هیچ کتاب باستانی ایران از پرستش خدا پرستاری کردن از خدا نام برده نشده اما واژه بت پرست چنانچه دیدیم هست و آن هم برای آنست که بت نیاز به پرستش و خدمت دارد.

و چون سخن به اینجا رسید باید افزود تمام کسانی که در صف های دراز نفت می ایستند تا در تمام دوران زمستان اجاق و چراغ و بخاری خانه شان روشن بماند... همه همان کاری را می کنند که آریاییان باستانی برای روشن نگاه داشتن اجاق خانه خود می کردند و اگر آن کار گناه بوده است همه کسانی که جان خود را در کنار بخاری و شوفاژ و اجاق از گزند سرما در آسایش نگاه می دارند، کناهکارند!

امروز تمام شرکت های گاز... گاز رسانی، نفت، گازوییل، کارکنان پمپ ها و پالایشگاهها، سدها، توربین ها ... به پرستش و خدمت به نفت و گاز و وسایلی هستند که آتش و گرما و نور پدید می آورند... و همه ابرها از دیدگاه واژه... و کاربری آن در اندیشه ایرانی، آتش پرستند... در حالی که همگان ستاینده و نیایش کننده خداوند جان و جهان و خرد هستند!

دوره جاهلیت ویژه اعراب است و بر آنان است که از آن دوره در خویش اندریافت ننگ و سرشکستگی کنند، و همان تازیان که خداوند در قرآن کریم با عنوان «شدیدترین منافقان و کافران جهان» از آنان یاد می کند^{۲۸} ... و در همان دوره که در عرب، دزدی و حیزی و پستی و روسپی گری و آدم کشی سپری می شد، و بت می پرستیدند... آفریدگار جهان، از سوی ایرانیان چنین مورد ستایش قرار می گرفت:

«ای اهورا مزدا، ای خداوند جان و خرد، سرم در نمازت خم است و دست هایم افراشته. از تو می خواهم که با کارهای راست و درست و پاک خود، که از روی خرد و با دانش نیک انجام می گیرند، جهان را آباد، و جهانیان را شاد سازم.»^{۲۹} «و این بند از گات ها...»

«ای خداوند جان و خردو آنگاه تو را پاک و مقدس شناختم که منش (اندیشه) پاک به من روی آورد، و نور حقیقت و معرفت به قلبم راه یافت...»^{۳۰}

یا

«من به یاد سپرده ام که روان را با همراهی منش نیک نگهبانی کنم، چه از پاداش مزداهورا از برای کردار آگاهم...»^{۳۱}

این همان ایرانی است که از چند هزار سال پیش خداوند جان و خرد را این گونه ستایش می کرده است:

به نام خداوند خورشید و ماه	که او داد بر آفرین دستگاه
خداوند بی یار و انباز و جفت	از او نیست پیدا و نهان، نهفت
جهان آفریننده بی نیاز	به فرمان او دان نشیب و فراز
روان شد به فرمان او هور ماه	وز او دارد آرام، خاک سیاه
فرازنده طاق فیروزه فام	بر آورنده صبح، از ایوان شام

هر گونه بهره برداری از این متن با یاد از نام این پایگاه و نویسنده امکان پذیر می باشد.

شفق دردی آشام از جام او است
پرستاره چار بالش نشین
بگوش اندرون، حلقه بندگی

شب عنبرین هندوی بام اوست
خورازراه خوبی، چو خوبان چین
مه نوز راه سرافکندگی

یا:

ستایش گزین تا که اندر خرد
که چون باید، اورا ستودن توان؟
به بیچارگان بر، بیاید گریست!
روان و خرد را جز راه نیست
که او برتر از نام و از جایگاه

تو بر کردگار روان و خرد
بین ای خردمند روشن روان
همه دانش ما به بی چاره گیست!
همیدان تو اورا که هست و یکی
خداوند کیهان و خورشید و ماه

بهرام روز بهمن ماه

۱۳۶۰/۱۱/۳۰

۱- از فرشته موکل بر باد در گناهای زرتشت یاد نشده و در پشت ها و ملحقات اخیر اوستا آمده. وایو یا فرشته باد به جنگاوران یاری می کرده است تا در جنگ پیروز شوند، و مسلم است که در جنگ های بلستان باد از پشت سر هر سپاه که می وزید، آن سپاه پیروز بود. عبارت وای بر تو هنوز به همین معنی به کار می رود، یعنی وایو در برابر تو قرار گیرد و تو شکست بخوری. عبارت «باد به پشتش خورده» نیز نظر به همین معنی دارد. یعنی کسی که خود برای انجام کار کوشش نکرده و همواره از یآوری وایو برخوردار بوده است.

سعدی نیز:

فرشته ای که مقیم است بر خزاین باد چه غم دارد بمیرد چراغ پیرزنی

آنچه که مهم است آنست که وایو با صفت یزت خوانده می شود؛ و معنی یزت در برگهای آینده روشن خواهد شد، اما اینجا فعلا آنرا به فرشته ترجمه کردم. در قرآن فرستادن باد در جنگ برای شکست کافران از عقوبت های خدا است و در آیه ۹ سوره احزاب بدان اشاره شده: **یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله اذ جاءکم جنود فارسنا علیهم ریحا و جنودا لهم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا:** «ای اهل ایمان نعمت های خدا را که به شما عطا کرده یاد آورید: هنگامی که لشکرهای دشمنان علیه شما جمع شما جمع شدند، پس ما علیه آنان بادی تند و لشگری از فرشتگان که دیده نمی شدند فرستادیم و خدا بر آنچه که می کنید آگاه بوده.» و نیز در سوره های فصلت و قمر و الذاریات به ترتیب در آیه های ۱۶ و ۱۹ و ۴۱ ملائک قوم عاد با بادی که خداوند فرستاده است صورت گرفته است. در سوره های انبیا و جن، باد را به فرمان سلیمان آورده. در سوره های دیگر نیز بادهای باران زا و حرکت ابرها و غرق، یا حرکت و سکون کشتی به وسیله باد از فرمان های خدا آمده است.

۲- صفحه ۱۰۲ متن های پهلوی. جمله ۱۶۰ از واژه های آتورپات مانسپندان.

۳- بند ۱۷ جاماسب نامه. صفحه ۴۳۸ یادداشت های پراکنده صادق هدایت.

۴- همان کتاب صفحه ۴۴۵

۵- منشآت خاقانی صفحه ۳۲۲

هر گونه بهره برداری از این متن با یاد از نام این پایگاه و نویسنده امکان پذیر می باشد.

۶- فی حاله الطفولیه، از مجموعه مصنفات شیخ اشراق صفحه ۲۵۳

۷- نصیحت الملوک سعدی. صفحه ۵۸ از کلیات سعدی چاپ محمد حسن علمی.

۸- دستوار، یعنی بار دست عموما به معنی عصا است:

همی رفت بر خاک بر، خوارخوار زشمشیر کرده یکی دستوار

اما در این جا به معنی دستبند هم آمده.

۹- گوشوار یا بارگوش نیز برای ابراز بندگی به گوش بسته می شده. پادشاهان نیز برای ابراز بندگی به خداوند آنرا به تاج خویش می آویختند. در بیت پیش منظور از طوق کیخسرو همان طوق زرین، یا گردن بند امروزی بوده است که بیژن به عنوان فرمانبرداری کیخسرو، از او گرفته و با خود حمل می کرده. گوشوار نیز نشانه فرمانبری از کیخسرو بود.

۱۰- از بنهای دیگر که به عنوان بندگی و فرمانبری برخورد می نهاده اند یکی دست گذاشت به روی چشم است. به معنای آنکه فرمانت را بر روی چشم می گذارم. و چون برا چشم نمی توانستند حلقه بندگی بسازند. دست را برای نشان دادن آن به کار می گرفته اند. به گمان من دست گذاشتن روی دهان، که در تندیس های تخت جمشید دیده می شود خود یکی از این بندها را نشان می دهد. زبانم در برابر فرمانهای تو بسته است این دست گذاشتن را دیگران چنین تصور کرده اند که برای جلوگیری از ریختن آب دهان یا بخار دهان جلو شاه بوده. اما ایرانیان باستان برای این کار **پناب** داشته اند که آن پارچه ای بوده است که جلو دهان و بینی را با آن می گرفته اند.

۱۱- هشدار به دختران و بانوانی که شتاب سیر نشدنی برای بسن گوشواره و گردن بند و دست بند، و زنجیر پا و کمر بند تزیینی دارند... که با همه این بندگی خویش را به مرد نشان می دهند، و مفتخر نیز باشند!... اینان اگر چه در ظاهر خویش را بنده مرد نمی دانند، اما در درون خویش بنده پول و ثروتی هستند که مرد می تواند با آن این وسایل بندگی و فرودستی آنان را فراهم آورد!

۱۲- صفحه ۳۶۶ تذکره الاولیا شیخ عطار.

۱۳- چاربالش، یا چهار به معنی تخت پادشاه است و پاربالش نشین هم پادشاه به شمار می رود.

۱۴- **۱۵۱۵۱ از رویه پیش:** در زبان فارسی فقط همین یک واژه پرستار زاده هست، اما در عربی برای انواع بنده زادگی نامهای گوناگون هست، از جمله، المقرت آنکه مادر آزاد باشد پدر بنده، المکرکس، آن که مادرانش پرستار بوده باشد. الجبوس، آن که مادر مادر، و مادر پدر پرستار بوده باشند. الفلقس آن که دو مادرش، یا سه، پرستار بوده باشند... نگاه کنید به السامی فی الاسامی صفحه ۲۲۶ و ۲۲۷، و البلغه صفحه ۶۲.

۱۵- فرهنگ هزوارش های پهلوی، به کوشش محمد جواد مشکور صفحه ۹۵ سطر های ۲۴ تا ۴۹.

۱۶- منتهی الادب جلد ۱ و ۲ - صفحه ۳۸ ستون نخست، زیر واژه «ام م» سطر چهارم.

۱۷- پرستش یکی از آیین های دوره مادر سالاری در ایران است که در همه کیش ها و دین های پس از خود تاثیر گذشته است. این واژه از دو بهر «مه» و «مان» به معنی سرور و بزرگ خانه تشکیل شده است. نگاه کنید به کتاب مهاجرن نژاد آریا نوشته فریدون جنیدی.

۱۸- گزیت که معرب آن جزیه است معنی مالیات را دارد.

۱۹- ویج به معنی هسته و تخمه و بیضه است و «ایرانویج» یعنی مرکز و هسته و نخستین تجمع آریاییان.

۲۰- هامین در پهلوی به معنی تابستان، و در بلوچی نیز به همین معنی است. این واژه کردی هاوین تلفظ میشود.

۲۱- پتیاره در اصل به معنی مخالف و مخالف آیین بوده، و کم کم کعنی فحشی را به خود گرفته.

هر گونه بهره برداری از این متن با یاد از نام این پایگاه و نویسنده امکان پذیر می باشد.

۲۲- هوشنگ نام دوره ای است که در آن مردمان به ساختن خانه های دستگرد آغاز کردند، و از میان غارها به آن خانه ها آمدند -نگاه کنید به زندگی و مهاجرت نژاد آریا.

۲۳- تبدیل «ج» به «ی» را در واژه های یوسف، و جوزف می توان دید.

۲۴- آیه ۷۴ سوره ص و ۳۲ سوره الحجر در این باره می گوید (که انسان را از گل (یا صلصال) آفریدیم. و پس از آنکه او را آراستیم از روح خود درآ» دمیدیم (فاداسویته و نفخت فیه من روحی))

۲۵- آیه ۷۶ از سوره ص در این باره، چنین است: **قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین.** یعنی ابلیس گفت که من از او بهترم که مرا از آتش و او را از گل آفریده ای! در آیه ۳۳ سوره الحجر نیز چنین می گوید: من هرگز به بشری که از گل و لای آفریده ای سجده نمی کنم!

۲۶- اردوی سور آناهیتا یعنی رود بالنده قوی پاک، و به معنی همه آب های جان نیز به کار رفته است.

۲۷- پس اگر گرمای رویه خورشید برابر محاسبه دانشمندان ۶۰۰۰ درجه سانتیگراد است. گرمای آن کره شگفت به ۱۵۰۰۰۰۰۰۰ درجه می رسد!... آیا این به عقل آدمی که آب ۱۰۰ درجه حرارت او را می سوزاند و می کشد، می گنجد؟

۲۸- این آیه در سوره توبه آیه ۹۷ در شان اعراب آمده: **الاعراب اشد کفرا و نفاقا و اجدر الّا يعلموا حدود ما انزل الله علی رسوله.** یعنی اعراب شدیدترین کافران و منافقاند، و شایسته ترین مردمان اند بدان که حدود آن چه را که خداوند به رسولش فرستاده ندانند.

۲۹- صفحه ۱۱۹ ستون یسن، از سرودهای زرتشت، به کوشش علی اکبر جعفری.

۳۰- گات ها، سروده های زردشت به کوشش موبد فیروز آذرگشسب جلد دوم صفحه ۳۵.

۳۱- گاتاها، گزارش پور داود صفحه ۶۴.